

میرزا ابراهیم صحاف‌باشی

سیاح ایرانی، سیاحت دنیا

(ذی‌الحجه ۱۳۱۴ تا رمضان ۱۳۱۵ ه. ق)

○ افشین پرتو

سفر کرده از زشتی‌های دیده شده بگذرد و تنها برای حفظ احترام متقابل دولت‌ها به زیبایی‌ها اشاره داشته باشد.

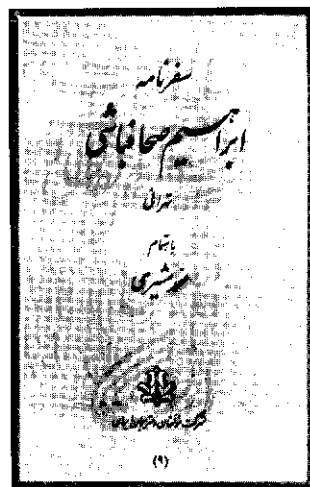
ب: نگاهی روشن‌فکرانه و نقاد دارد. وی اسیر چارچوب نظم هراس‌آلوده دیدگاه حکومتی نیست و از آن رو وحشتی ندارد که از پرسه‌های شبانه سخن گوید و سرش به چماق نظم مضحک حکومتی یا چوب تکفیر عرف و اخلاق درمانده اجتماعی بشکند. او اندیشه و ضوابط اندیشمندانه اخلاقی خود را پایه و معیار سنجش دیده‌هایش قرار می‌دهد. آنچه را که نمی‌پسندد چه در ایران باشد و چه در هر جای جهان نمی‌پسندد و آنچه را که می‌پسندد چه در ایران و چه در هر کجای جهان باشد تحسین می‌کند و بارها به نقد و مقایسه آن چه در اروپا و آمریکا می‌بیند با آنچه که در ایران وجود دارد، می‌پردازد و با شهامت برآیند مقایسه خود را بیان می‌دارد.

ج: نگاهی ساده و دور از خود بزرگ‌بینی اجتماعی و خودبزرگ‌نمایی علمی دارد. او هیچ‌گاه در گوشه‌ای دور از اجتماع و محله‌ای که در آن پرسه می‌زند یا در جایی فراتر از آن چه که باید در آن باشد و جامعه را بنگرد، نمی‌ایستد و به قضاوت نمی‌پردازد. داوری است حاضر در میدان رویداد. اگر خود را قادر به رهایی از آن دید به مرتکبین می‌تازد و اگر نه... تازیانه خشم بر جامعه نمی‌کوبد. د: ساده‌نویس و خوش‌کلام است: شاید نوشته او از نخستین نمونه‌های ساده‌نویسی و دوری از نثر متکلف و بغرنج رایج در عصر قاجار - که در دو سه دهه پایانی دوران قاجار رایج شده بود - باشد. میرزا ابراهیم فرد تحصیل کرده‌ای بوده و می‌توانسته متأثر از ادبیات آن زمان به پیچیده‌نویسی روی آورد ولی از آن جا که بر آن بوده تا در راستای اندیشه روشن‌گر و روشن‌فکرانه‌اش با مردم سخن گوید به ساده‌نویسی روی آورده است.

ه: گستره‌نگر است. وی در این سفرنامه پنج دنیای ایران، روسیه، اروپا، آمریکا و شرق و جنوب آسیا را در کنار هم می‌نهد و به مقایسه آن‌ها می‌پردازد تا بهترین آن چیزی را که در جستجوی آنست بیابد.

اما او کیست؟

میرزا ابراهیم صحاف‌باشی مردی تجددطلب و آزادی‌خواه است. بنا بر نوشته‌اش در روز دهم محرم سال ۱۳۱۵ قمری «... خیال کردم سر پیری



○ سفرنامه میرزا ابراهیم

صحاف‌باشی تهرانی

○ تألیف: ابراهیم صحاف‌باشی

○ به اهتمام: محمد مشیری

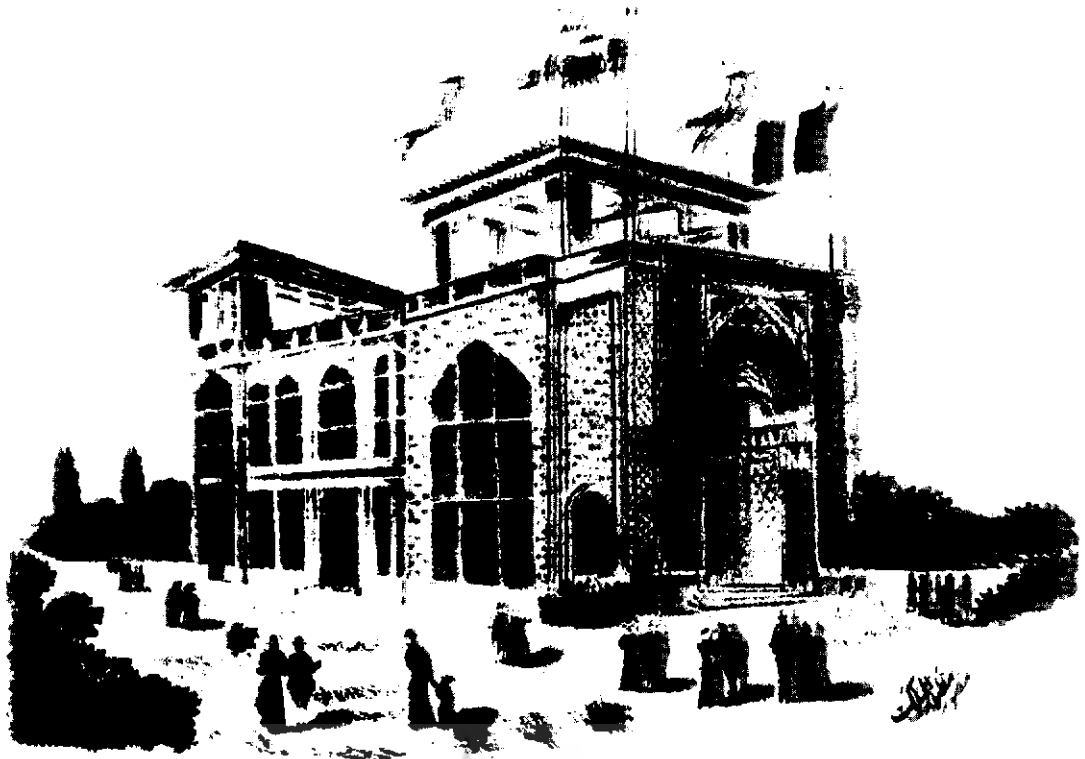
○ ناشر: شرکت مؤلفان و مترجمان

ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷، ۹۹ ص.

در میان سفرنامه‌های برجامانده از دوران قاجار سفرنامه میرزا ابراهیم صحاف‌باشی تهرانی از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است زیرا:

الف: نگاهی غیررسمی و غیردولتی دارد. برخلاف بیشتر کسانی که از آنان سفرنامه‌هایی از آن عصر برجای مانده، فرستاده دولت نیست. چه این که فرستادگان دولت که در آن دوره برای مذاکرات یا مأموریت سیاسی یا اقتصادی عازم ممالک دیگر می‌شدند و موظف به نگارش گزارش سفر خود بودند، به منظور حفظ وجهه دولتی و سیاسی خود میدان حضور و گردش خود در سرزمینی را که به آن سفر کرده بودند بسیار محدود می‌نمودند و در نتیجه به برون از امکانی که مجاز به حضور در آن‌ها بودند نگاهی نینداخته و نوشته‌هایشان دربردارنده آگاهی‌های اجتماعی و فرهنگی بی‌واسطه نیست و محدود به آرایه اطلاعاتی پیرامون شخصیت‌های دولتی طرف مذاکره یا پیرامونیان آن‌ها می‌باشد.

دوم آن که از آنجا که صحاف‌باشی مسافری آزاد و بدون وابستگی دولتی است ناچار نیست برای رعایت احترام به مقامات و حکومت سرزمینی که به آن



عمارت ایران در اکسپوزیسیون، پاریس

«صحاف‌باشی»، اندیشه و ضوابط اندیشمندانه اخلاقی خود را پایه و معیار سنجش دیده‌هایش قرار می‌دهد. آنچه را که نمی‌پسندد، چه در ایران باشد و چه در هر جای جهان نمی‌پسندد و آنچه را که می‌پسندد چه در ایران و چه در هر کجای جهان باشد، تحسین می‌کند

تهامی‌نژاد به نقل از جهانگیر قهرمانشاهی می‌نویسد: «... نخستین محل نمایش فیلم را که صحاف‌باشی برقرار کرد پشت مغازه‌اش در حیاطی بود که مشتریانش از اعیان منجمله میرزا علی اصغرخان اتابک و علاءالدوله بودند. از فیلم‌هایی که نمایش می‌داد یکی داستان مردی بود که بیش از صد نفر را وارد یک کالسکه کوچک می‌کرد و یا از مرغی بیش از بیست تخم می‌گرفت».^۱

میرزا ابراهیم به گفته عبدالله انتظام که شاهد عینی بوده به نوشته فرخ غفاری در رمضان سال ۱۳۲۲ قمری (۱۲۸۳ خورشیدی) در اول خیابان چراغ گاز (امیرکبیر امروز) نخستین سالن سینمای عمومی را تأسیس کرد و در آن فیلم‌های کم‌دی و خبری را که از شهرهای آدسا و رستوری روسیه می‌آورد، به نمایش درآورد... در داخل تالار و زیر پرده نمایش دو یا سه دستگاه جهان‌نما برای نشان دادن عکس‌ها و گاهی هم تصاویر برجسته‌گذاره بودند^۲ فرخ غفاری می‌نویسد که میرزا ابراهیم می‌خواست در ایران شرکت‌های تعاونی ایجاد کند.^۳

میرزا ابراهیم روحیه‌ای پیشرو و آزادی‌خواه داشت و از آن رو به جنبش سیاسی مشروطه‌خواهی پیوست. فعالیت سیاسی وی با پوشیدن لباس عزا و نوشتن نامه‌ای اعتراضی به مظفرالدین شاه قاجار در ذی‌القعدة سال ۱۳۲۳ قمری / دی ۱۲۸۴ خورشیدی آغاز شد. تلاش او در این راه سبب زندانی شدنش در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۴ قمری / خرداد ۱۲۸۵ خورشیدی گشت. وی پس از آزادی از زندان به خانواده آقاسیدجمال واعظ اصفهانی، پدر مرحوم جمال‌زاده که در اختفا می‌زیست یاری می‌رساند.^۴ و تا پیروزی مشروطه و صدور فرمان مشروطیت و حوادثی که در پی آن آمدند با مشروطه‌خواهان همراه بود.

خاطرخواه پیدا کرده‌ام»^۱ باید در آن زمان بین ۵۰ تا ۶۰ سال از عمرش گذشته باشد و احتمالاً باید متولد سال‌های ۱۲۵۵ تا ۱۲۶۵ قمری (۱۲۱۷ تا ۱۲۲۷ خورشیدی) بوده باشد. وی بدان‌گونه که در عنوان سفرنامه‌اش آورده اهل تهران است. در دارالفنون درس خواند و انگلیسی آموخت.^۲

برای گذران زندگی راه تجارت را برگزید و برای تجارت، پرسه در دنیا و گزینش کالاهای تزیینی و آوردن و فروختن در تهران را.^۳ مهدی‌قلی‌خان هدایت می‌نویسد که میرزا ابراهیم در چهارراه مهنای تهران میان سینما کریستال در لاله‌زارنو و خیابان ارباب جمشید مغازه‌ای برای فروش اشیاء تزیینی چینی و ژاپنی و اروپایی داشت. جهانگیر قهرمانشاهی، میرزا ابراهیم را آورنده فونوگراف (گرامافون) به ایران و بنیان‌گذار فن نیکل‌سازی در ایران می‌داند.^۴

میرزا ابراهیم از سال ۱۲۹۶ خورشیدی به چند سفر خارج از مرزهای ایران دست زد که در میان آنها سفر چندماهه او از ذی‌الحجه سال ۱۳۱۴ قمری تا رمضان سال ۱۳۱۵ قمری (اردیبهشت سال ۱۲۷۵ تا اسفند سال ۱۲۷۵ خورشیدی) شرحش در سفرنامه‌ای آمده است. وی در این سفر دستگاه سینماتوگراف را دید و آن چه که او در یادداشت‌های روز بیست و پنجم ذی‌الحجه سال ۱۳۱۴ قمری خود می‌نویسد، نخستین یاد می‌باشد که یک ایرانی درباره این اختراع جدید می‌نگارد: «بقوه برقیه آلانی اختراع کرده که هر چیز را بهمان حالت حرکت اصلی می‌نماید [،] مثلاً آیشار آمریکا را بینه نشان می‌دهند. فوج سرباز را با حالت حرکت و مشق [و] قطار راه‌آهن را در حالت حرکت به همان سرعت تمام می‌نماید و این فقره از اختراعات آمریکائی است».^۵ وی بعدها این دستگاه را با خود به ایران آورد.

میرزا ابراهیم صحافباشی چندی بعد به علت درگیری دولت با او، کارخانه و رشوکاری، تماشخانه و دستگاه سینماتوگراف و فیلم‌هایش را فروخت. پسرش، جهانگیر قهرمانشاهی می‌نویسد که دلیل مخالفت حکومت با او اقدام وی به ساختن حمام بدون خزینه برای ارمنی‌ها و کلیسی‌ها در سر چهارراه مهنا و تلاش او در راه آزادی بود. «وی پس از مصادره اموالش به اصفهان و سپس به جندق و بیابانک تبعید شد و بعدها اجازه یافت به کربلا برود و پس از چندی اقامت در کربلا به همراه زن و فرزندانش به هند رفت و از آن پس هیچ اطلاعی از زندگی او نیست.

نسخه خطی سفرنامه میرزا ابراهیم صحافباشی در صدو چهل و نه صفحه است که در هر صفحه‌اش نه سطر با خط شکسته به خط ابوالقاسم آشتیانی به قطع رقی در روی کاغذ فرنگی سبز نگاشته شده است. جلد کتاب از مخمل سبز با گل و بوته ضربی است و از تیماج قرمز ساخته شده است.

این نسخه در سال ۱۳۲۹ قمری / ۱۲۸۹ خورشیدی از کتابخانه اندرون شاهان قاجار به کتابخانه دولتی ایران تحویل شد و به شماره چهارصد و نود و پنج ثبت گشت. پس از تشکیل کتابخانه ملی، این نسخه نیز به آن کتابخانه منتقل شد. تصویر نسخه خطی سفرنامه میرزا ابراهیم صحافباشی توسط آقای عبدالله انوار در اختیار دکتر محمد اسدیان قرار گرفت و پس از استفاده ایشان توسط آقای محمد مشیری در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در ۵۰۰۰ نسخه چاپ و منتشر شد.



ادوارد هتتر پادشاه انگلیس

از آن جا که میرزا ابراهیم تاجری خیره و با بازارهای دنیا به سبب سفرهای چندگانه‌اش آشنا بود این بار برای فروش مقدار قابل توجهی جواهر که در متن سفرنامه مشخص نمی‌گردد از آن کی یا چه کسانی بوده راهی اروپا و آمریکا می‌گردد. او می‌نویسد: «جواهرهای امانتی هم به‌حدی گران است که ابداً کسی نزدیک نمی‌شود. [.] مردم می‌خندند و نمی‌گویند چند می‌خریم» یا «امروز بنا بود به طرف آمریکا عازم شوم [.] برای جواهرهای امانتی مردم تعویق افتاد [.] قرار شد هفته دیگر بروم»^{۱۳} او برای تأیید این خبر می‌نویسد: «... پول من بیچاره باید بهای نان و گوشت برود [.] در حقیقت هر فرسخی که طی می‌کنم یک عباسی اجرت من است که عاید می‌شود»^{۱۴}.

سفر در روز دهم ذی‌الحجه سال ۱۳۱۴ قمری / ۱۲۷۵ خورشیدی از بندرانزلی آغاز می‌گردد و سفرنامه او شرح این سفر تا شب پنجشنبه چهارم رمضان سال ۱۳۱۵ قمری در شهر کراچی را دربردارد. در این سفر، او به روسیه، آلمان، انگلیس، فرانسه، ایالات متحده، کانادا، ژاپن، چین، هنگ‌کنگ، سنگاپور، هند و سیلان می‌رود و نهایتاً به کراچی در هند (پاکستان امروز) رسیده و از آنجا به ایران بازمی‌گردد.

سفرنامه میرزا ابراهیم حاوی اطلاعاتی دربارهٔ اوضاع طبیعی سرزمین‌های مورد بازدید، وضع راه‌ها، دیدنی‌ها، اخلاق و عادات مردم، اوضاع اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شهرها و نظرات او در زمینه مقایسهٔ اوضاع آن جاها و ایران است.

وی در آغاز می‌نویسد: «این بنده آنچه دیده و شنیده‌ام و فهمیده‌ام یوماً

فیوماً می‌نویسم بدون هیچگونه اغماض [.] زیرا که اغلب از هم‌وطنان که مسافرت فرنگ اختیار می‌کنند چیزی بجز تعریف بارنمی‌آورند [.] عار دارند از اینکه بعضی نرخ‌ها را بگویند لیکن این بنده بجز نرخ همه را می‌نویسم»^{۱۵}.
وی از انزلی با کشتی به پتروفسکی می‌رود تا از آن‌جا با قطار راهی مسکو گردد. این نشان می‌دهد که در آن زمان هنوز راه‌آهن قفقاز احداث نشده بود و مسافران باید برای سفر، خود را به پتروفسکی که امروز ماخاچ قلعه نامیده می‌شود و مرکز جمهوری داغستان روسیه در کنار دریای خزر است می‌رسانند و در آن زمان کشتی‌های مسافری و تجاری روسی بین ماخاچ‌قلعه و انزلی تردد داشته‌اند.

لذت سفر در دیدن نادیده‌ها و آشنایی با آداب و رسوم مردم است. دیدنی‌ها به دو دستهٔ دیدنی‌های طبیعی و دست‌ساخته‌های بشر تقسیم می‌گردند. میرزا ابراهیم در طول سفر بارها مسحور طبیعت مسیر سفر خود می‌گردد و هرچند که نه چون جهانگردان بیگانه که به ایران آمدند و مجنوب طبیعت بکر گشته و گاهی لحن عارفانه‌ای برای به تصویر کشیدن این طبیعت یافتند و به جزئیات پرداختند غرق طبیعت نمی‌گردد ولی نگاهی عمیق به طبیعت دارد. وی دربارهٔ طبیعت مسیر بین شهر پتروفسکی و مسکو می‌نویسد: «تاکنون همه چمن و زراعت دیده شد لیکن مردمانی همه فقیرند [.] می‌گویند بسبب سختی زمستان نمی‌توانند درخت میوه غرس کنند [.] فقط امور مردم این سامان به زراعت گندم و جو و شیر و تخم‌مرغ می‌گذرد... می‌گویند سبب غرس درخت در طرفین خط راه بسبب کولاک است [.] که زمستان می‌شود و مانع از حرکت قطار است [.] اکثر جاها که درخت غرس نشده است تخت‌های مشبک مربع دسته دسته کرده‌اند از برای زمستان [.] که دو طرف نصب نموده از کولاک محفوظ بماند. بعد از ظهر جنگل کاج دیده شد...»^{۱۶}

او دربارهٔ طبیعت مسیر سفر خود در خاک آلمان می‌نویسد: «به خاک جرمنی ملحق شدیم... جنگل کاج و درخت سیب دیده شد و آبادی این خاک جنب یکدیگر است [.] دو طرف درخت کاشته‌اند خیلی با صفا است و هوایش هم خنک‌تر است»^{۱۷}.

میرزا ابراهیم دربارهٔ طبیعت مرز ایالات متحده و کانادا می‌نویسد: «امروز روز پنجم است که قطار در حرکت است [.] بطرف مغرب آمریکا می‌رویم [.] شب و روز در حرکت است [.] همه روز جنگل و چمن دیده می‌شود [.] هنوز که ماه اسد است زراعت این سامان سبز است [.] یعنی تازه خوشه بسته است. هوا کم کم سرد می‌شود [.] می‌گویند اثر کوههایی است که در جلو داریم»^{۱۸} و شگفت این که آن همه زیبایی را که «... دو طرف کوه پرپرست و میانش دره و رودخانه است [.] قطار راه‌آهن از دامنهٔ کوه حرکت می‌کند. بجز جنگل و کوههای عظیم و آبشار و پل‌های عظیم متعدد چیز دیگر نیست. قریب دویست فرسخ به خط مستقیم در کوهها خط آهن است الی وانکوبه [.] همین است که بچه اندازه‌ها در این مسافت پلها ساخته‌اند که قطار عبور نماید. قریب ششصد پل است [.] گاری از دامنهٔ کوهها عبور می‌نماید»^{۱۹} و با این سخن که «اگرچه این کوهها خیلی سبز و باصفاست و آبشارها و درختها با آسمانست»^{۲۰} در برابر زیبایی طبیعت ایران به دل نمی‌پذیرد و می‌نویسد: «لیکن لطافت کوههای شمیران طهران را ندارد. اگر هزار یک مخارج این جاها را در آن کوه نمایند به مراتب باصفا تر می‌شود»^{۲۱} او به ارزش سرمایه‌گذاری بر روی زیبایی‌ها و شگفتی‌های طبیعت آگاه است و به قیاسی عادلانه می‌نشیند و می‌داند که ایران طبیعتی دیدنی‌تر دارد اما افسوس که...

صحافباشی سرخوشانه و با آرامش به تماشای دیدنی‌های دنیایی که آن را می‌بوید، می‌رود. ولی دربارهٔ نمایشگاه صنایع لندن می‌نویسد: «دیشب را رفتم اکسپوزسیون [.] صنایع سیصد سال قبل را دیدم [.] با صنایع حالیه گذاشته بودند [.] مثلاً دیگ عرق کشی قبل مثل دیگ عرق کشی ملایعقوب یهود ایرانی است و دیگ حالیه که سه هزار بطری آب‌گیر آن است با اسبابی که متعلق به آن بود گذاشته بودند»^{۲۲} میرزا ابراهیم دربارهٔ چرخ فلک عظیم لندن در محل

نمایشگاه صنایع که از دیدنی‌های آن روز دنیا بود و هزاران نفر را در آن سال‌ها برای تماشای به لندن کشاند می‌نویسد: «چرخ ساخته‌اند که سال قبل باتمام رسیده است [۱]. می‌گویند بزرگترین چرخ دنیا است [۲]. شبیه است به چرخ چاه که گهوار[ه]ها در پره آن آویزان است که برای نشستن مردم است که هر یک از این گهوار[ه]ها عبارت از اطافی است ده‌زرع در چهار زرع و هشتاد [و] چهار از این گهوار[ه]هاست. در وقت تماشای چنان در اطافها نشسته [۳]. این چرخ بزرگ با بخار حرکت می‌کند [۴]. هر گهواره مسکون که به بالای چرخ می‌رسد به حدی مرتفع است که تمام انگلند در زیر پایش واقعست و قطر این چرخ یکصد زرع است که در روی محور خودش حرکت می‌کند و در دو طرف چرخ هشت پایه است که پنجاه زرع ارتفاع دارد [۵]. وقتی که شخص به آن بالا می‌رسد مثل آن است که به آسمان رفته است و آنقدر آهن به یکدیگر نصب نموده‌اند که مانند تار عنکبوت واقع شده است.»^{۳۳}

میرزا ابراهیم به تماشای برج ایفل در پاریس نیز می‌رود: «امروز رفته‌ام بمنار ایفل [۶]. یک نفر ایرانی هم همراه بود تا االی مرتبه دوم رفتیم [۷]. برای هر نفری دو فرانک دادم»^{۳۴}

او دربارهٔ مجسمه آزادی می‌نویسد: «بعداز ظهر وارد نیویارک شدیم [۸]. از دهنه‌ای که کشتی وارد می‌شود دو قلعه خیلی محکم دو طرف دهنه بنا نموده‌اند [۹]. همچنین هیکل آدمی را از چدن ریخته‌اند [۱۰] وسط آن تنگه نصب نموده‌اند که یکدستش را بلند نموده است.»^{۳۵}

آمریکا و دیدنی‌هایش بخش بزرگی از سفرنامهٔ میرزا ابراهیم را تشکیل می‌دهند. وی دربارهٔ پل بروکلین می‌نویسد: «می‌گویند بزرگترین پل دنیا است که ساخته شده است [۱۱]. این پل از رویش قطار آهن می‌گذرد [۱۲]. تقریباً دو میل مسافت این پلست و می‌گویند پانزده میلیون تومان مخارجش شده است [۱۳]. همه روزه یکصد و شصت هزار نفر از این پل با قطار آهن عبور می‌نمایند و هر یک باید مطابق سبید دینار پول ایران بدهند [۱۴]. این پل روی چهارپایه است که دو پایه وسط آب و دو پایه طرفین آبست»^{۳۶} او در مقایسهٔ آمریکا و انگلیس، آمریکا را دیدنی‌تر می‌داند و می‌نویسد: «تماشای امریک بیش از لندن است متمول ترند و هم آزادتر»^{۳۷} و بدین ترتیب به قیاسی اقتصادی و اجتماعی میان دو جامعه دست می‌زند.

وی از نمایشگاه دریایی شهر کوبه ژاپن که آکواریومی عظیم بود دیدن کرده و می‌نویسد: «کوبه که یکی از شهرهای ژاپنوست اکسپوزیونی ساخته‌اند که اقسام ماهی‌ها را نشان می‌دهد [۱۵]. متجاوز از هزار قسم ماهی و هم‌چنین اقسام توپرها و دام‌ها را نموده‌اند [۱۶]. برای گرفتن ماهی مردم آن جا رفته [۱۷] یاد می‌گیرند و به صید ماهی می‌روند [۱۸]. هم‌چنین جای دیگری ساخته‌اند که جلوی آن جا شیشه نصب کرده‌اند [۱۹]. داخل آن به حالت طبیعی دریا که از پشت شیشه ته دریا را نموده است [۲۰] که صد نوع نبات و حیوانات مختلف که در آب زندگی می‌کند بعین دیده می‌شود که در آب دریائی که در این‌جا تعبیه کرده‌اند [۲۱] آنچه را [که] در ته دریا دیده‌اند [۲۲] زنده صید نموده [۲۳] در این آب از پشت شیشه نمایان است [۲۴] که این آب بواسطهٔ چرخ بخار شب و روز داخل و خارج می‌شود [۲۵]. این حیوانات بهمان حالتی که در ته دریا زندگی داشتند در این جا نیز زندگی می‌کنند [۲۶]. بعضیها در سوراخ سنگها خفته‌اند و برخی شناور می‌مانند [۲۷]. تمام این مخارج و اسبابها از برای دیدن مردم و از دیا هوش است.»^{۳۸} او می‌داند که برای دانستن باید دید و سنجید و فهمید.

میرزا ابراهیم دیدنی‌ها را نه از روی تفنن بلکه برای تأمل و تعمق و دانستن و مقایسه کردن، دیده است. کنجکاو و وقتی اعتبار می‌یابد که به ژرفای مسایل اجتماعی سرزمین‌های مسیر سفر خود می‌نگرد. او بی‌پرده و صادقانه رفتار اجتماعی مردم اروپا و آمریکا را زیر ذره‌بین نگاه خود می‌برد. دربارهٔ اخلاق روس‌ها می‌نویسد: «روسها به اندازهٔ اروپائیه‌ها انسانیت و راحتی درک نکرده‌اند چنانچه مجالست با آنها خالی از ادیت نیست اگرچه بلند حرف زدن باشد.»^{۳۹} او دل‌زده از اروپایی‌ها به ویژه روس‌ها می‌نویسد: «باری اکثر از هموطنان که

فرنگ می‌روند وضع و حالات فرنگیها را دیده [۲۸] خیالشان قوت گرفته یک درجه بالاتر از مدنیت را اختیار می‌کنند و پس از مراجعت به وطن چندی که گذشت دروغ‌گوئی بی حقوق می‌شوند که حد ندارد [۲۹]. خیالات فرنگیها خوب و بد مخلوط است [۳۰] معلوم است تا یک درجه راست می‌گویند [۳۱]. ظاهراً پاک و تمیز می‌گردند لکن اکثر مثل سباع غذا می‌خورند و غرش می‌کنند [۳۲]. اگر ده روز روی نیمکت جنب یکدیگر بنشینند ابتدا به یکدیگر اعتنائی ندارند [۳۳]. منتظرند بر اینکه دیگری پینا شده [۳۴] معرفی نماید و حال آنکه سلام علیک خودش معرفست [۳۵]. دوستی و حقوق و عشق‌بازی ابتدا در میان حضرات نیست»^{۴۰}

میرزا ابراهیم، هوشمندانه و شاید از روی تفنن پرسه‌هایی جامعه‌کاوانه در شهرهای اروپا می‌زند و می‌کوشد با نگاهی به وضع اجتماعی آنها به مقایسه‌ای ناگفته میان اخلاقیات حاکم بر آن‌ها و جامعهٔ ایران دست زند.

نویسنده به خاطر رنجشی که از وضعیت حاکم بر ایران دارد با دیدن اروپا در کنار انتقاد صریح از نابخردی‌ها و فساد حاکم بر آنجا از جنبه‌های مثبت آن جوامع به نیکی یاد می‌کند و می‌کوشد به قیاسی آگاهانه دست زند. میرزا ابراهیم در مقایسهٔ میان دیدنی‌هایش در لندن و آگاهی‌هایش دربارهٔ ایران

ویژگی‌های سفرنامه «میرزا ابراهیم صحاف‌باشی» را می‌توان چنین شمرد: داشتن نگاهی غیررسمی و غیردولتی؛ دیدنی‌روشنفکرانه و منتقدانه؛ نگرشی ساده و دور از خودبزرگ‌بینی اجتماعی و خودبزرگ‌نمایی علمی؛ ساده‌نویسی، خوش‌کلامی و گسترده‌نگری

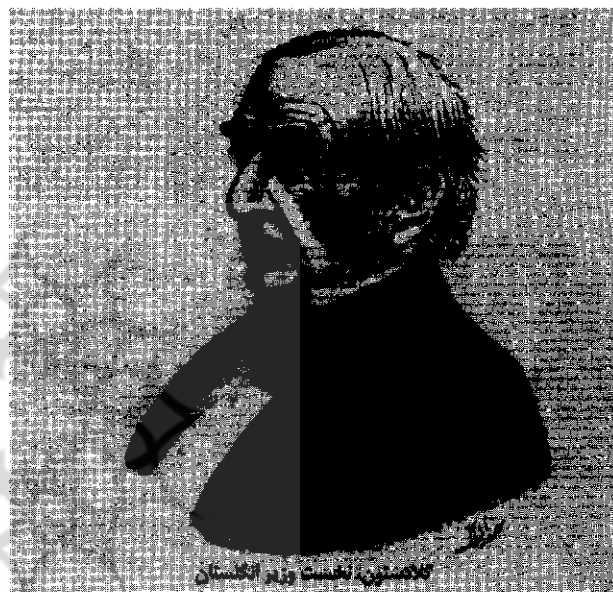
می‌نویسد: «... این مردم قلباً پادشاه دوست هستند [۳۶] اگر چه حق دارند [۳۷] چرا نباشند [؟]... پادشاهی که یکنفر را بر دیگری ترجیح نداده باشد و آسایش و آزادی داده باشد البته دوست داشتنی است [۳۸]. مثل بعضی مملکتها که نیست که هرکس سرتیپ شد بتواند کربلائی تقی علاف را گاو سربزند یا هر کس امیر شد بتواند مشهدی حسین بزاز را توی سری بزند که چرا بلند حرف زدی یا چرا مطالبه طلب خود نمودی [۳۹]. هر خانی و هر امیری محبس [و] چوب و فلک داشته باشد این جا در ادعا و گفت‌وگو ولیعهد با فلان رعیت یکسانست [۴۰]. حرف حق پسندیده است نه کلیچه ترمه لاکی آسترخ»^{۴۱}

زنان و بررسی چگونگی زندگی آنان در سفرنامهٔ میرزا ابراهیم بسیار مورد توجه است به ویژه از وضعیت زنان در انگلستان و ژاپن و کانادا و آمریکا بسیار صحبت می‌کند.

وی شادمانه در مسیر سفر خود می‌گردد و سرگرم می‌شود. او گویا سری به سبرک در لندن زده که می‌نویسد: «تماشاخانهٔ پالس بعد از خواندن و رقصیدن خانمها سه چهار نفر آمدند نوعی روی چوب و طناب جست و خیز می‌کردند که از میمون خیلی چالاکتر چنانچه چوب را بهوا می‌اندازیم و می‌گیریم اینها یکدیگر را به طرف همدیگر می‌انداختند. قوهٔ مغناطیسه دارند که هر نقطه از بدن یکدیگر بهم می‌رسد فوراً جذب می‌نمایند و به زمین نمی‌افتادند. فقرهٔ دیگر قریب دوازده سگ که بزرگترش به قد الاغ و کوچکترش به قد و اندازهٔ بچه گربه [۴۲] نوعی حرکت می‌کردند و فرمان می‌بردند که خیلی از انسان بهتر»^{۴۲} یا «دیشب رفته‌ام به آکواریم [۴۳]. محل بزرگیست [۴۴]. بالا و پائین اقسام اسباب تماشا

هست. دخترها سوار کالسکه‌های دوچرخه به سرعت می‌دوانند [.] جاهاتی از تخته ساخته‌اند که شخص با پای خود نمی‌تواند راه برود. دخترها مشق کرده‌اند [.] از آن روی بسرعت با کالسکه‌ها عبور می‌کنند [.] با لجمه حقه بازی آمد نیم ورق کاغذ را شکل قیف لوله کرده... بندبازی دخترها حکایت غریبی دارد [.] حالت پرنده دارد [.] منجمه دختری از پنجاه ذرعی ملانکه طوری خودش را بحوض انداخت [.] کارهای غریب می‌کنند که لایق دیدنست^{۳۳} و یا «دیشب رفتم به تماشاخانه آمپیر [.] حقه‌بازها یکدیگر را بطرف هم می‌انداختند [.] هر نقطه از بدنشان به هم می‌رسد فوراً جذب می‌نمایند [.] مثلاً یکی خوابیده پاهایش بهوا بود [.] دیگری یکنفر را معلق زنان می‌پراند[.] کف پایش به کف پای آن شخص که خوابیده بود می‌آمد و می‌ایستاد [.] از این قبیل بسیار است»^{۳۴}.

او به تماشای مسابقه اسب‌دوانی در لندن می‌رود و می‌نویسد: «... قریب پانزده تومان خرج کردم و ابتدا تماشائی نداشت [.] سه چهار اسب را روی چمن



می‌دوانیدند [.] بقدر دو میل مسافتست [.] فقط تماشائی که داشت این بود که متجاوز از دو سه هزار نفر ایستاده [.] فریاد می‌زدند که فلان مبلغ بفلان مبلغ مال فلان برای فلان نمره است. در حقیقت یک مجلس قماری بود که کرورها آن روز برد و باخت شد. مشت مشت لیرا برد و باخت می‌شد.^{۳۵}

میرزا ابراهیم در مورد آبشار نیاکارا می‌نویسد: «من جمله جایی است که پنج هزار قیمت بلیت است [.] پنج شش قران هم باید انعام داد[.] لباس مشمی می‌پوشانند[.] با چرخ آدمی را می‌برند قمر رودخانه[.] زیر آبشارها خیلی جاهای مهیب است[.] لاکن خیلی محکم ساخته اند[.] زنها و دخترها و بچه‌ها لباس پوشیده داخل می‌شوند[.] با اصرار عکس آدم را می‌اندازند و قیمت گزاف می‌گیرند[.] و همچنین جاها هست که شخص را می‌برند به قمر زمین و می‌برند به آسمان برای تماشا[.] در حقیقت یک دریایی از هفتاد زرعی می‌ریزد[.] مثل دود آب‌ها را غبار می‌نمایند[.] قریب یک میل ترشح آب و غبارش می‌زند[.] در چند نقطه عکس انداختم که بعد بفروستند طهران.^{۳۶}

درباره موزه نیویورک می‌نویسد: «... رفتم موزه[.] از تمام دنیا همه نوع بود[.] حتی چراغ موشی ایران[.] تار و کمانچه[.] زر و کلاه‌خود مال ایران دیده شد[.] منجمه پرده نقاشی بود که شکل چندراس اسب بود[.] می‌گفتند کار یکی از زنه‌های پاریس است و مبلغ شصت هزار لیرای انگلیس خریده‌اند.»^{۳۷} در مسیری که او می‌پوید شهرها و آن چه که در آن‌هاست مورد توجه او قرار می‌گیرد و او اشاره‌هایی به آن‌ها دارد. درباره مسکو می‌نویسد: «شهر مسکو شهر خوب و بزرگی است[.] محل تجارت است[.] خیابانهایش از سنگ قلعه

«صحاف‌باشی»

در سفرنامه خود سرزمین‌ها و مردم ایران، روسیه، اروپا، آمریکا و شرق و جنوب آسیا را در کنار هم می‌نهد و به مقایسه آنها می‌پردازد، تا بهترین چیزی را که در جست‌وجوی آن است بیابد

فرش کرده‌اند^{۳۸} و یا درباره توزیع شیر و آغاز فعالیت فروشندگان در ابتدای صبح در لندن می‌نویسد: «صبح بان زودی که می‌رفتم عمده احتساب مشغول نظیف شهر بودند و گاریهایی باری از قبیل نان فروش و ذغال فروش و سبزی فروش و شیرفروش در آن ساعت در حرکت بودند[.] ظرف‌های حلبی شیر را در کوچه درب خانها شیرفروش گذارده می‌رفت.»^{۳۹}

میرزا ابراهیم در نیویورک دستگاه چایی را می‌بیند و می‌نویسد: «دستگاه چاپ اینجا را دیدم[.] لوله کاغذی که یکصد من وزن دارد می‌دهند دم چرخ[.] بسرعت آبشارهایی که از کله کوه سرازیر می‌شود این کاغذ سرازیر می‌شد[.] چاپ شد[.] تا کرده از پایین دستگاه بیرون می‌آمد[.] شخصی ایستاده دسته دسته می‌کرد و برداشته به خارج می‌گذاشت.»^{۴۰}

او در مورد قطار شهری نیویورک می‌نویسد: «در تمام خیابانها ستون آهنی زده و روی آنها پل بسته‌اند[.] متصل گاری آتشی از بالا و گاری الکتریک از زیر آن حرکت می‌کند و متصل مردم در حرکتند[.] گاری آتشی که از بالای شهر می‌گذرد و گاری الکتریک زمینی بخط مستقیم در خیابانها حرکت می‌نماید.»^{۴۱}

وی در مورد شهر وانکوور کانادا می‌نویسد: «بعد از ظهر وارد شهر وانکوبه شدم. اگرچه این شهر ده سال است آباد شده معیناً دارای همه چیز هست[.] از قبیل خانهای عالی و عمارات و چراغها و گاری الکتریک و میهمان خانها و غیره[.] لیکن هنوز خانها و عمارات وصل به یکدیگر نشده است[.] اکثر زمین بایر در وسطشان است که متدرجاً مردم خریده[.] می‌سازند. باغ عمومی اینجا هنوز تمام نشده است[.] جنگل طبیعی است که اکثر درختها را انداخته‌اند[.] درختهای بسیار بزرگی دارد که برابری می‌کند با چنار امامزاده صالح تجریش طهران و به مراتب بلندتر.»^{۴۲}

میرزا ابراهیم از معدود ایرانی‌هایی است که در عصر قاجار به آمریکا رفته و در نوشته‌هایش یادای از آمریکا شده است. او از شرق تا غرب آمریکا را می‌پیماید. در مسیر حرکتش به غرب مسافتی را نیز در کانادا طی می‌کند. او درباره سرخ‌پوستان می‌نویسد: «مردمان سابق آمریکا در این راه دیده شد[.] سرخ روی و سیاه چرده و قوی جثه هستند. هنوز بزبان قدیم خودشان تکلم می‌کنند[.] خیلی شبه‌ند به کولیهای ایران.»^{۴۳}

وی پس از دیدن آمریکا و دیدنی‌ها و پیشرفت‌هایش و به یادآوردن سرزمین بلارده‌اش ایران، غمگانه می‌نویسد: «... افسوس که ما بیچاره‌ها از تمام این صفات بی‌بهره‌ایم که آنهم از عدم احتیاجست[.] در صورتی که اطاق خنک مهیاست چه لازمست بادبزی بسازیم که به قوه الکتریک اطلاق خنک نماید. یا آنکه بلقمه نانی شکم معمور شود چه حاجتست دنبال تحصیل رفته[.] تمیز نیک و بد را بتوانیم داد. هنوز تمیز قباح و شرافت در ما بین اکثر مردم

از آنجا که صحاف باشی، مسافری آزاد و بدون وابستگی دولتی است، ناچار نیست برای رعایت احترام به مقامات و حکومت سرزمینی که به آن سفر کرده، از زشتی‌های دیده شده بگذرد و تنها برای حفظ احترام متقابل دولت‌ها به زیبایی اشاره داشته باشد

کمی شیرین لب و بزمزه است. [دو کاسه بزرگ آب گذاشته‌اند که هریک که مشروب می‌خورند گیلان را در آن آب غلطانده.] مجدداً می‌آشامند. وی از ساختمان‌های ضنزلزله ژاپنی، معبد و حمام ژاپنی یاد می‌کند و توصیف‌های زیبایی از آن‌ها ارائه می‌دهد و جالب آن است که می‌نویسد: «کلاغ رفت راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش از یادش رفت. [چون در آمریکا دیدم زن و مرد و بچه تماماً سوار کالسکه‌های دوچرخه می‌شوند.] بنده هم بهوس افتاده یکی در یوکوما خریدم. [روز اول که خواستم مشق کنم چنان بر زمین خوردم که تاکنون ده روز است لنگان لنگان راه می‌روم. »^{۳۳}

میرزا ابراهیم از یوکوماها به هنگ‌کنگ می‌رود. او درباره مردم چین می‌نویسد: «اهالی چین مردمان خیلی مظلوم و کاسب و قانعی هستند. [ابدأ شرارت و رشادت ندارند و جسارت درین طایفه دیده نمی‌شود.] اینها هیچ نیست بجز ظلم و تعدی امراء و وزراء که اسباب توسری خوردن طایفه میشوند. [حالت رشوه و تعارف و حق و ناحق و تهمت و خصومت و خواهش

بلکه عموم.] خودمانی نیست.] چنان چه اغلب به وظیفه و تکدی و وصول نذورات امورشان بخوبی می‌گذرد. »^{۳۴}

میرزا ابراهیم صحاف‌باشی، نخستین ایرانی است که به جزیره ویکتوریا رفته، در نوشته‌های دیگر ایرانیان پیش از او یادی از این جزیره دیده نشده است. او درباره این جزیره می‌نویسد: «این جزیره بهتر و آبادتر است از وانکوبه [.] حکومت‌خانه این جا عمارتی است [که] از سنگ بنا نموده‌اند و بیادگار گذاشته‌اند. [بنایی باین تشخیص در لندن هم دیده نشده بود.] اگرچه اغلب عمارت سنگی را عالی ساخته‌اند لیکن این از همه عالی‌تر است. [یکطرفش هم موزه است که مردم اوقات تفرج بتماشا می‌آیند.] باغ عمومی خوبی دارد. باری این مردم نوعی ترتیب کارشان را داده‌اند که از صبح الی مغرب مشغولند به نوعی که وقتی داخل رختخواب می‌روند فوراً خوابند. [هیچ پیره‌زن و پیرمردی را ندیدم حن‌کنان و عصازنان راه برود یا از روزگارش بنالد و درددل نماید. »^{۳۵}

سفر او در شرق آسیا نخستین سفرش به آن سرزمین‌ها نیست، چه این که می‌نویسد: «دو سال قبل که این بنده از سنگائی عبور نمودم ابدأ استحکاماتی دیده نمی‌شد»^{۳۶}. وی با کشتی ملکه هندوستان از جزیره ویکتوریا راهی ژاپن شد و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سال ۱۳۱۵ قمری به بندر یوکوماها رسید. او مدتی در ژاپن می‌ماند تا کالای مورد نیاز خود را برای عرضه و فروش در تهران تهیه کند. او در مورد مردم آن شهر می‌نویسد: «... اگرچه مردم شرقی که باین اندازه و درجه رسیده‌اند خیلی اسباب تشکر است و حال آنکه باید ساعتی هزاران آدم کشته شود. [مردان و زنانیکه بیکاره و آبرومندند شب در کوچه‌ها گردش می‌کنند.] زنها چیزی می‌خوانند و مردها نی‌لبک میزنند. [هرکس یک قران دو قران اعانت میکنند.] گنا خیلی کم دیده شد. [بندرت و مخفی سؤال میکنند.] بچه‌ها از چهارپنج سالگی مشغول کار و درس هستند الی پیرمردان شصت ساله. [چه زن و چه مرد با وجودیکه خوراکشان خیلی سهل و ارزانست لهذا بیکار نمی‌نشینند. »^{۳۷}

میرزا ابراهیم روزها و شب‌های اقامتش در ژاپن را از آن رو که عموماً میهمان بازرگانان ژاپنی است بسیار خوش می‌گذراند. او می‌نویسد: «ساز ایشان شبیه تار ایران است. [لیکن بد می‌زنند.] مثل آنست که شخص سه روز مشق تار کرده است. [خیلی آهسته ناخن می‌زنند و انگشت می‌گذارند... تار ژاپونی کاسه‌اش مربع است و پرده‌بندی هم ندارد و استخوانی بدست گرفته.] شبیه پارو می‌زنند. [مثل آنستکه شخصی ناشی در ایران تار بزند و آوازشان خوب نیست.] دلربائی ندارد. »^{۳۸}

او درباره نوشیدنی ژاپنی‌ها می‌نویسد: «... شراب ژاپوتی که از برنج می‌گیرند در کوزه چینی گرم نموده می‌آورند و بهریک می‌آشامند. [زردرنگ و



میرزا ابراهیم صحاف‌باشی

دل در امور روسای چینی موجود است. [از حیث ندادن مواجب و نرسانیدن حقوق عساکر و خوردن حقوق مردم و برات‌نویسی و کسر نمودن و دیر دادن و حاشا کردن در این روسا تمام موجود است و اسباب تنزل این طایفه کثیر.] ایشان شده‌اند»^{۳۹}.

تصویری که او از هنگ‌کنگ می‌دهد خواندنی است: «هنگ‌کانگ شهر کوچکی از خطه چین و متعلق به انگلیسهاست که بر حسب خواهش و دوستی از دولت چین گرفته‌اند. [این شهر روی کوه واقعست.] بنوعی قشنگ و خوشگل ساخته‌اند که عروس اکثر شهرها می‌تواند محسوب شود. [آن چه متاع از هرکجا داخل شود گمرک ندارد.] بهمین ملاحظه اکثر تجار در این جا آمده. [مشغول تجارت هستند و این مسئله اسباب آبادی مملکت است. میهمان‌خانه بزرگی در رأس کوه ساخته‌اند و خط آهن کشیده متصل یک گاری بالا می‌رود و یکی پایین می‌آید.] تمام خیابانش پله که از سنگ حجاری بنا کرده‌اند. [تمام آنوقت مملکت هر روز صبح از خارج می‌آید و این شهر کوهی است که سنگ سیاه دارد و بناهای سنگی بسیار عالی بنا نموده‌اند. »^{۴۰}

میرزا ابراهیم از هنگ‌کنگ به سنگاپور می‌رود و می‌نویسد: «وارد سنگاپور شدیم. [بچه‌های کوچک پنج شش ساله در قایقها نشسته جلو کشتی آمده چیزی می‌گویند.] مسافری پول‌های کوچک میان دریا می‌اندازند و این بچه‌ها فوراً در آب فرورفته. [پول را می‌گیرند و اینها از طفولیت عادت نموده چشمانشان را در آب دریا باز کنند و به‌بینند.] چنانچه نباتات دریایی در کنار این شهر لب دریا خیلی فراوانست و ارزان می‌فروشنند. [بچه‌های کوچک بیکار برای تحصیل

وجه در آب غوص نموده]، آن چه در ته دریا باشد کنده]، بالا می‌آورند. لهذا اقسام اصداغ و اشجار دریایی موجود است که مسافران خریدار بشهرهای خودشان می‌برند»^{۵۴} و «سینکاپور شهر بزرگست از خطه چین متصرفی انگلیس و خیلی قشنگ و تازه و پاکیزه ساخته‌اند. این جا همه گروهی پیدا میشود]، مسلمانهای هندی و چینی و مالائی و غیره]، دوسه مسجد مسلمان دیده شد.»^{۵۵}

وی به بمبئی و از آن جا به کراچی می‌رود و چون شایع بود که در بمبئی طاعون و وبا شیوع داشته مدتی در قرنطینه ماند. او می‌نویسد: «وقتی که از بمبئی وارد کراچی شدیم عملجات پلیس داخل کشتی شده اشخاصی که به کراچی بیاده می‌شدند بجز انگلیسیها سایرین را به قرانتین می‌بردند و یک هفته نگاه می‌داشتند.] انگلیسی‌هایی که در هند هستند به نوعی کبر و غرور دارند که فرعون به پایشان نمی‌رسد.] سبب این است که هر انگلیسی به هند یا ایران آمد دیگر میل نمی‌کند مراجعت به لندن نماید.] خودشان را مثل چوپان نسبت به گله گوسفند می‌بینند.»^{۵۶} از آن چه که میان کراچی و ایران بر او گذشته یادی در سفرنامه نیست و در واقع سفرنامه در کراچی به پایان می‌رسد.

میرزا ابراهیم نگاهی نه شاید عالمانه ولی هوشمندانه و جامعه‌شناسانه دارد. با آن که به دور زمین گشته و شادمان است اما می‌نویسد: «هرکس مسافرت نامه نوشت بجز تعریف چیز دیگری نبود و هرکس شنید بهوس افتاد. باری فرنگستان تعریفی ندارد بجز چراغها و خیابانهای خوب.] خانههای مثل قفس است. بیهوا.] و خوراکشان بد و گران.] هرکس فرنگ را بخواهد به‌بینه چراغ بسیار روشن کند و ظروف زیاد اجاره نماید.] دورنما را هم پشت ذره‌بین نگاه کند.] باقی پولش را بحیب خود اندازد.] مثل فرنگ می‌بیند.] من اگر برای تحصیل پول نبود هرگز بفرنگ نمی‌آمدم که گوشت سگ بخورم و دوسه هزار تومان هم بگدایی خرج نمایم و مثل حملان شهر هم گذران کنم.»^{۵۷}

وی از آن چه که دیده و مقایسه‌اش با ایران سخت رنجیده گشته می‌نویسد: «هرکس مثل بنده احمدق نیست که از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق بود برای تحصیلی که فقط آموزش در سال بگذرد.] اگرچه بعضیها می‌گویند خوشبخت است که سیاحت دنیا میکند و همه چیز می‌بینی و حال آنکه خوشبخت‌حال هیچ ندان و هیچ ندیده.] زیرا که راحت می‌خوابد و غبطه ندارد.»^{۵۸} نویسنده در پایان بهره‌ای که از سفر می‌گیرد چنین است: «در اینجا افسوس وطن را خوردم که چرا باید ما مردم ایران همت نکنیم و میوه‌های ایران را در قوطیهای حلبی بسته.] حمل بتمام دنیا نماییم و تحصیل لیرها بکنیم.] خارج شدنی از ایران بجز پشم و پنبه و تریاک آنهم خیلی کم.] چیز دیگر نیست و حال آنکه متجاوز از دویست سیصد قلم می‌توان از محصول ایران حمل بخارج نمود. در تمام دنیا گردش نمودم ابتدا مثل هوا و نعمت ایران هیچ کجا دیده نشد.] جواهریست در کهنه پیچیده.] در کجای دنیا یافت می‌شود خربزه گرگاب و هلوی خراسان و زردآلوی اصفهان و انار ساوه و انگور شاهرود و غیره و غیره.] تمام اینها بقیمت گران فروخته می‌شود که سنگ لندنرا در قوطیها کرده می‌فروشند. نمیدانم چه بدبختی است که ما میوه خودمان را نمیتوانیم بفروشیم... تو خواهی آستین‌افشان و خواهی روی در هم کش.»^{۵۹}

پی‌نوشت‌ها:

۱. صحافیاشی تهرانی، ابراهیم: سفرنامه، به اهتمام محمدمشیری، تهران شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۵۲، ص ۵۱.
۲. محبوبی اردکانی، حسین: «شرح حال رجال ایران». مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، شماره ۱۰-۱۲، صفحه ۷۷۳.
۳. هدایت مهدی قلی‌خان: سفرنامه تشریف به مکه معظمه تهران، بی‌نا، ۱۳۲۴، صفحه‌های ۱۱۴ و ۱۲۵.
۴. محمدمتاهمی نژاد. «تست دوم»، ویژه سینما و تئاتر، شماره ۵، صفحه ۱۲.
۵. صحافیاشی، پیشین، ص ۳۹.

۶. تهامی‌نژاد، پیشین، صفحه ۱۴.

۷. صحافیاشی، پیشین، مقدمه محمدمشیری، ص ۱۵.

۸. پیشین، ص ۱۶.

۹. ناظم‌الاسلام: تاریخ پیداری ایرانیان، به اهتمام سعیدی سیرجانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، جلد اول، صفحه ۵۲۲.

۱۰. تهامی‌نژاد، پیشین، ص ۱۵.

۱۱. صحافیاشی، پیشین، ص ۴۹.

۱۲. همان، ص ۶۱.

۱۳. همان، ص ۴۹.

۱۴. همان، ص ۲۱.

۱۵. همان، ص ۲۵.

۱۶. همان، ص ۳۱.

۱۷. همان، صص ۷۳ و ۷۴.

۱۸. همان، ص ۷۴.

۱۹. همان، ص ۷۵.

۲۰. همان، ص ۷۵.

۲۱. همان، ص ۳۷.

۲۲. همان، ص ۳۷.

۲۳. همان، ص ۴۸.

۲۴. همان، ص ۶۶.

۲۵. همان، ص ۶۸.

۲۶. همان، ص ۷۱.

۲۷. همان، صص ۸۹ و ۹۰.

۲۸. همان، ص ۲۷.

۲۹. همان، صص ۲۸ و ۲۹.

۳۰. همان، ص ۵۹.

۳۱. همان، صص ۳۸ و ۳۹.

۳۲. همان، صص ۴۰ و ۴۱.

۳۳. همان، ص ۴۲.

۳۴. همان، صص ۴۳ و ۴۴.

۳۵. همان، ص ۷۰ و ۷۱.

۳۶. همان، ص ۶۸.

۳۷. همان، ص ۲۶.

۳۸. همان، ص ۶۲.

۳۹. همان، ص ۶۶.

۴۰. همان، ص ۶۷.

۴۱. همان، صص ۷۶ و ۷۷.

۴۲. همان، ص ۷۳.

۴۳. همان، صص ۷۵ و ۷۶.

۴۴. همان، صص ۷۸ و ۷۹.

۴۵. همان، ص ۹۲.

۴۶. همان، ص ۸۷.

۴۷. همان، ص ۸۸.

۴۸. همان، ص ۸۸.

۴۹. همان، ص ۸۹.

۵۰. همان، ص ۹۲.

۵۱. همان، ص ۹۳.

۵۲. همان، ص ۹۴.

۵۳. همان، صص ۹۴ و ۹۵.

۵۴. همان، ص ۹۹.

۵۵. همان، ص ۴۸.

۵۶. همان، ص ۷۶.

۵۷. همان، ص ۹۶.